

## اسرار حق در مقالات شمس تبریزی و بازتاب آن در مثنوی

### مولوی

محمد خدادادی

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه یزد

دکتر یدالله جلالی پندری

دانشیار و عضو هیأت علمی دانشگاه یزد

### چکیده

بی شک یکی از بزرگترین عارفان پهنه عرفان اسلامی شمس الدین محمد تبریزی، عارف نام آور قرن هفتم هجری، است که با تحول بنیادینی که در تفکرات مولانا جلال الدین مولوی به وجود آورد، نحله جدیدی از فرهنگ و تمدن عرفانی را در میان مسلمانان پایه گذاری کرد. شمس تبریزی در تنها اثر به جا مانده از خویش، یعنی «مقالات» نظریه های جالبی در ابواب مختلف عرفانی از خود به یادگار گذاشته است که هر کدام از آنها به نوبه خود کم نظیر و گاه بی نظیر است.

یکی از مباحث مطرح شده در «مقالات شمس» بحث پیرامون اسرار الهی است. عقاید شمس در این زمینه با آراء سایر عرفا از جمله عطار، سنایی، قشیری و عزالدین محمود کاشانی در مقدمات بحث اسرار حق شباهت های زیادی دارد، خصوصاً در بحث تأکید بر سر پوشی. اما طریقه شمس در بیان اسرار، طریقه ای جدید و نو است. او در ظاهر سخنان معمولی، علمی و فقهی بیان می دارد اما در ورای آن اسرار الهی را افشا می سازد و کار را از امثال حلاج و بایزید در می گذراند. او اشارات لطیفی به اسرار قرآن و حدیث دارد که در کلام سایر عرفا بی نظیر است. اذعان به این موضوع که حتی اعتقاد به هفت بطن و هفتاد بطن هم نوعی سطحی نگری است و عمق قرآن فراتر از این سطوح است، موضوعی است که در نزد سایر عرفا دیده نمی شود. وجود بیشتر اسرار حق در احادیث حضرت رسول (ص) نسبت به قرآن نیز از مباحثی است که شاید شمس برای نخستین بار آنها را مطرح کرده است.

بیان کردن اسرار حق توسط شمس در ضمن سخنان آمیخته با طنز و شوخی نیز موضوعی جدید و قابل تأمل است. در این مقاله به شکلی جامع به تبیین تمام موارد ذکر شده پرداخته و آرای شمس را با آرای تعدادی از عرفای همعصر و قبل از او مورد سنجش قرار داده و میزان تجلی و بازتاب آنها را در مثنوی مولوی بررسی کرده ایم.

کلید واژه: اسرار حق، شمس تبریزی، مقالات شمس، مولوی، مثنوی، معنوی، ادبیات

عرفانی.

## مقدمه

وادی عرفان و شناخت حق تعالی سرزمینی است پر رمز و راز که هرکسی که به این وادی راه یافته، به اندازه وسع و توان خویش از آن راه بی انتها ارمغانی برای مشتاقان کوی حضرت دوست آورده است. اما آنچه در ازل تقدیر بر سر بودن آن رقم خورده است تا ابد سر خواهد ماند، مگر آن روزی که پروردگار اراده بر برانداختن این پرده اسرار از سیمای عالم کند. اما به هر حال سخن پیرامون اسرار عالم معنا و شناخت رازهای سر به مهر الهی همواره ذهن و روان و اندیشه عرفا و فلاسفه را به خویش معطوف نموده و هر یک از ظن خویش سخنی در این باب گفته و نکته ای بر نکته های وادی شناخت افزوده اند.

تعدادی از عرفا در تعریف سر گفته اند که: «در آنچه پوشیده بود میان بنده و حق تعالی اندر احوال و برین حمل کنند و قول آنکه گوید اسرار بکر است و اندیشه کس بدان نرسد» (قشیری، ۱۳۶۷، ص ۱۳۴) و همچنین گفته اند: «سر، لطیفه ای است از لطیف روحانی محل مشاهدت... سر آن است که جز خدای و بنده بر آن اطلاع ندارد» (کاشانی، ۱۳۶۷، ص ۱۰۱). خواجه عبدالله انصاری از سر به عنوان هشتاد و سومین میدان سلوک یاد می کند و می گوید: «از میدان افراد میدان سر زاید، سر آن خلاصه مرد است که با حق دارد و نهان که هرگز زبان از آن عبارت نتواند کرد و آن سه است: یکی از آدمیان نهان و دیگر از فرشتگان نهان و سیم از خود نهان» (انصاری، ۱۳۶۸، ص ۶۴). گاه سر را حالتی پنهانی میان وجود و عدم دانسته اند: «سر، خفایی میان عدم و وجود است، حقیقت سر آنچه زبان علم نگفت، عارف بی وسایط از خود داند و افشای آن نتواند، این مکنونات کواشف ملک و ملکوت است» (بقلی شیرازی، ۱۳۴۴، ص ۵۷۴). عطار اسرار حق را باعث اشتیاق در وجود عارف می داند:

صد هزار اسرار از زیر نقاب	روز می بنماید چون آفتاب
صد هزاران مرد گم گردد مدام	تا یکی اسرار بین گردد در تمام
کاملی باید درو جانی شگرف	تا کند غواصی این بحر ژرف
گر ز اسرار شود ذوقی پدید	هر زمانت نو شود شوقی پدید

(عطار، ۱۳۶۵، ص ۱۹۵).

شمس سر را لطیفه ای می داند در وجود عارف که عقل توان درک و فهم آن را ندارد و هر که بر آن واقف شود از حیوانیت رها شده و به عالم شادی و بی مرگی راه می یابد و خداوند او را گرامی می دارد: «اکنون هر که برین سر واقف شود و آن معامله او شود، به صد هزار شیخی التفات نکند. از مرگ کی غم خورد؟ به سر کجا التفات کند؟ حیوان به سر زنده است، آدمی به سر زنده است. هر که به سر زنده است، بل هم اضل (قرآن مجید، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۴۴ و سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۹). هر که به سر زنده است؛ وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا (قرآن

مجید، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۰). آخر سِر در این سَر و کله کی گنجد؟ چون درین جا ننگجد من چه کنم سَر را» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵، ج ۲، ص ۱۱۶).

سخنان شمس در مورد اسرار حق را می توان در سه دسته طبقه بندی کرد. نخست سخنانی در ضرورت سَر پوشی و اینکه اسرار حق را باید پنهان داشت و اینکه هر کسی توان شنیدن اسرار حق را ندارد. دسته دوم نظرات شخصی شمس در مورد اسرار و رابطه شمس با اسرار حق. سوم سخنانی که شمس در آنها به طرح اسرار قرآن مجید و احادیث پیامبر گرامی اسلام (ص) می پردازد و نظرات خویش را در باب این اسرار بیان می دارد.

### مقالات شمس تبریزی

کتاب «مقالات شمس تبریزی» مجموعه ای از اقوال و سخنان شمس تبریزی، عارف نام آور قرن هفتم هجری است که به صورت شفاهی در مجالس مختلف بر زبان او جاری شده و مریدان و شاگردان او آنها را مکتوب نموده اند. اما متأسفانه این اقوال و نوشته ها به صورت پراکنده و بدون طبقه بندی سنجیده با عنوان کتاب «مقالات شمس تبریزی» جمع آوری شده و سپس در دوره معاصر به چاپ رسیده است. اما برای آگاهی یافتن از مفاهیم مندرج در این کتاب و دست یابی به یک مفهوم مشخص در مورد موضوعی خاص، خواننده یا محقق مجبور است مدت بسیار زیادی در این کتاب به جستجو بپردازد تا بتواند موضوع مورد نظر خود را بیابد.

متأسفانه شخصیت عظیم شمس «همواره در سایه شکوهمند مولوی، در پرده ابهام باقی مانده، و پیوسته نقشی جانبی، چهره ای فرعی، شبی اسطوره وار را، در کنار شخصیت مولوی داشته است!» (صاحب الزمانی، ۱۳۵۱، ص ۵۵).

از خلال نوشته های کتاب مقالات می توان به عقاید واقعی شمس پی برد و تصویری درست از اعتقادات عرفانی و اجتماعی او به دست آورد. ما تنها با بازکاوی مطالب عرفانی مقالات است که می توانیم در نهایت ادعا کنیم که به مرام و مسلک واقعی شمس پی برده ایم. کتاب مقالات شمس، همچون شخصیت خود شمس الدین محمد در طول تاریخ مورد بی مهری و کم لطفی محققان و نویسندگان قرار گرفته است، به طوری که «در میان مجموعه هایی که از مواعظ و گفتارهای سر سلسله گان طریقت مولوی به دست داریم تنها مقالات شمس است که از سواد به بیاض نینجامیده و به صورت تعدادی یادداشت از هم گسیخته و نامنظم باقی مانده است. لیکن این سخنان، با همه آشفتگی ها و نا تمامی ها، چون الماس در میان مقالات دیگر می درخشد» (موحد، ۱۳۸۵، ص ۱۸).

شمس خود اهل نوشتن نبوده است، و حتی علاقه چندانی نیز به سخن گفتن نداشته: «هنوز ما را اهلیت گفت نیست، کاشکی اهلیت شنودن بودی» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۲۳). با وجود این به خاطر وجود مولانا لب به سخن می گشاید و حتی گاه از مولانا می خواهد که سخنان او را بنویسد: «چیزکها بود نگفته بود هیچ، در میان این سخنها گفته شد؛ اما باز پوشیده شد، مگر مولانا چون بنویسد به نور خدا چیزی بیابد» (همان، ص ۳۲۲).

در مقالات شمس به نکات ظریف و بدیع عرفانی ای اشاره شده است که نزد متقدمان و هم روزگاران او کمتر دیده می شود و حتی پس از او نیز عارفان بعدی همتای چنین معارفی را بیان نکرده اند. کوشش اصلی ما در این پژوهش پرداختن به یکی از همین مفاهیم عمیق عرفانی و بررسی بازتاب این اندیشه ها در مثنوی مولوی است.

### ۱- سرّ پوشی

شمس در تعالیم خود همواره بر سرّ پوشی و سکوت در مورد اسرار حق تأکید داشته و همواره به دیگران اندرز می داده است که آنچه را که از عوالم دیگر برایتان آشکار می شود بیان ندارید: «آنچه می گفتی که واقعه باز گفتم تا دل من خالی شود، دل را از واقعه تهی می کنی؛ عجب! از چه پر خواهی کردن؟» (همان، ج ۲، ص ۶۸) و در جای دیگر این گونه می گوید: «ای آنکه با حرمتی، بیا! وای آنکه بی حرمتی، برو! بی حرمتی را ببر. اگر با حرمتی آنچه بشنوی از ما چرا هر جا ظاهر بکنی بی اشارت ما؟» (همان، ج ۱، ص ۲۸۹).

مولانا نیز همچون مراد و محبوب و پیر خود شمس تبریزی به این موضوع باور داشته و اهمیت این موضوع را در مثنوی خود همواره گوشزد کرده است:

هین سخن خا! نوبت لب خایی است      گر بگویی خلق را، رسوایی است  
(مولوی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۹۷)

و یا:

گفت هر رازی نشاید باز گفت	جفت، طاق آیدگهی، که طاق جفت
از صفا گر دم زنی با آینه	تیره گردد زود، با ما آینه
در بیان این سه، کم جنبان لب	از ذهاب و از ذهب، وز مذهب
کین سه را حضم است بسیار و عدو	در کمین ات ایستد چون داند او

(همان، ص ۶۵).

### ۱-۱ واقفان بر اسرار خاموشند

شمس معتقد است که کسی را که از اسرار حق آگاهی واقعی حاصل شود، بدون تکلف خود آن سرّ را خواهد پوشید. و این موضوع را از زبان مولانا این گونه بیان می دارد که: «مولانا

را گفتم که چه تماشاها کرده باشید در این عالم! گفت: این کس که او با هر کس سخن می گوید یا در تماشا کردن قاصر است، یا در دعوی تماشا مدعی است. اگر (نه) آن را تماشا او را نگذارد که با هر کس سخن گوید» (همان، ج ۲، ص ۱۶۷). مولانا این موضوع را در مثنوی این گونه بیان می دارد:

عارفان که جام حق نوشیده اند	رازها دانسته و پوشیده اند
هرکه را اسرار کار آموختند	مهر کردند و دهانش دوختند
بر لبش قفل است و در دل رازها	لب خموش و دل پراز آوازا

(مولوی، ۱۳۶۳، ج ۳، ص ۱۴۳)

بنابر این اولیاء اسرار را بیشتر از زر مراقبت و محافظت می کنند:

پیش با همت بود اسرار جان	از خسان محفوظ تراز لعل کان
زر به از جان است پیش ابلهان	زر نثار جان بود نزد شهان

(همان، ص ۱۳۱)

مولانا خود را در زمره ی اولیای واقف بر اسرار و قفل بر دهان زده و خاموش معرفی کرده و بارها این نکته را به صور مختلف بیان داشته :

ما چو واقف گشته ایم از چون و چند	مهر بر لب های ما بنهاده اند
تا نگردد رازهای غیب فاش	تا نگردد منهدم عیش و معاش
تا ندرد پرده ی غفلت تمام	تا نماند دیگ محنت نیم خام
ما همه گوشیم، کرشد نقش گوش	ما همه نطقیم، لیکن لب خموش

(همان، ص ۴۷۳)

بنابر نظر شمس و مرید او مولوی، هر کس به افشا کردن راز بپردازد در اصل به رازی پی برده و همچون کسی است که کف روی دریا را دیده است نه خود دریا را:

آنکه کف را دید، سرگویان بود	و آنکه دریا دید، او حیران بود
آنکه کف را دید، نیت ها کند	و آنکه دریا دید، دل دریا کند
آنکه کف ها دید، باشد در شمار	و آنکه دریا دید، شد بی اختیار

(همان، ص ۳۴۸)

#### ۲-۱ همه کس قابلیت شنیدن اسرار را ندارد

شمس معتقد است که اسرار الهی را تنها با کسی می توان گفت که با تو به یگانگی رسیده باشد: «پُر سَری آمد که با من سَری بگو. گفتم: من با تو نتوانم سَری گفتن، من سَری با آن کس توانم

گفتن که او را درو نبینم، خود را درو ببینم. سرّ خود را با خود گویم. من در تو خود را نمی بینم، در تو دیگری را می بینم» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۱۰۵).

مولانا نیز همین مطلب را در مثنوی به زبان دیگری بیان داشته است:

چون ببینی محرمی گو سرّ جان      گل ببینی نعره زن چون بلبلان  
چون ببینی مشک پر مکر و مجاز      لب ببند و خویشتن را خنب ساز  
دشمن آب است پیش او معجب      و رنه سنگ چهل او بشکست خنب  
(مولوی، ۱۳۶۳، ج ۳، ص ۳۸۹)

بنابراین هر کسی لایق این محرمی نیست:

سرّ غیب آن را سزد آموختن      که ز گفتن لب تواند دوختن  
در خور دریا نشد جز مرغ آب      فهم کن و الله اعلم بالصواب  
(همان، ص ۱۹۳)

بنابراین اگر محرمی پیدا شود خود به خود صاحب اسرار با او رازها خواهد گفت:

ور درآید محرمی، دور از گزند      بر گشایند آن ستیران، روی بند  
هرچه را خوب و خوش و زیبا کنند      از برای دیده ی بینا کنند  
(همان، ج ۱، ص ۱۴۷)

مولانا در غزلیاتش نیز این موضوع را به زبان دیگری بیان کرده است:

ولیک اسرار خود با تو نگویند      نشاید گفت سرّ جز با سزایی  
(مولوی، ۱۳۵۵، ج ۶، ب ۲۸۳۶۶).

به همین دلیل است که شمس همواره در پرده سخن می گوید و به قول خودش: «می گویم و خرد می کنم سخن را» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۷۱). زیرا معتقد است که همه کسی لیاقت و استعداد دریافت اسرار را ندارد، حتی پیران و عارفانی چون جنید هم به این مرحله نرسیده اند: «این سخن ... همان سخن است که آن معلم زندیق که جنید را بدو حواله بود. چون بعد از سفر دراز به مقام او رسید گفت: ای جنید از آن روز که تو عزم من کردی، منزل به منزل، واقفم از حال تو؛ و در این مانده ام و چیزی نمی یابم که با تو بگویم. چنانکه شیخ صوفی را گفت که تو موشی را محرم نیستی با تو سرّ را چگونه گویم؟» (همان، ج ۱، ص ۷۱). (۱) بر همین اساس مولانا نیز حتی گاهی پیامبری را واقف بر اسراری نمی داند:

تو چه دانی سرّ چیزی تا تو کل      یا به زلفی یا به رخ آری مثل  
موسیقی آن را عصا دید و نبود      ازدها بد سرّ او لب می گشود  
چون چنان شاهی نداند سرّ چوب      توچه دانی سرّ این دام و حبوب  
(مولوی، ۱۳۶۳، ج ۲، ص ۱۵۸).

شخصی که قابلیت درک حقایق را ندارد حتی اگر پدر شما نیز باشد، نباید با او این اسرار را در میان بگذاری. همچنانکه شمس این گونه رفتار می کرده است: «من ظاهر تطوعات (عبادات مستحب) خود را بر پدر ظاهر نمی کردم. باطن و احوال باطن را چگونه خواستم ظاهر کردن!» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۱۱۹) مولانا نیز معتقد است که برای شنیدن اسرار قابلیت و استعداد درونی لازم است:

گفت: بشنو اولاً شمه ای ز اسرار ما هر ستوری لاغری کی کشاند بارها؟  
(مولوی، ۱۳۶۳، ج ۱، ب ۲۶۷۳).

### ۳-۱ آنچه مانع دریافت اسرار است نفس و هوی است

شمس بر این باور است که شخصی که هنوز در بند هواهای نفسانی است، قابلیت درک حقیقت را ندارد، پس نمی توان از اسرار حق با او سخن گفت: «اهل جنگ را چگونه محرم اسرار کنند؟ ترک جنگ و مخالفت بگو! ماده جنگ هوا است» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵، ج ۲، ص ۱۱). مولانا نیز با در نظر داشتن تعالیم شمس به تشریح این نظریه پرداخته و همواره گوشزد می کند که تا انسان امیال نفسانی را ترک نکند به دریافت اسرار نایل نمی آید. به عنوان نمونه در ذکر داستان قوم موسی و گاوی که باید قربانی می کردند تا کشته زنده شود، بر این موضوع تاکید می کند که تا ترک هوای نفس نکنی به اسرار الهی دست نمی یابی:

زنده شد کشته به زخم دم گا و	همچو مس از کیمیا شد زر ساو
کشته بر جست و بگفت اسرار را	وانمود آن زمره ی خون خوار را
چونکه کشته گردد این جسم گران	زنده گردد هستی اسرار دان
جان او بیند بهشت و نار را	باز داند جمله ی اسرار را
گاو نفس خویش را زوتر بکش	تا شود روح خفی زنده و بهش

(مولوی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۲۵)

و در جای دیگر نیز تاکید می کند که:

هر که خود را از هوی خو باز کرد چشم خود را آشنای راز کرد  
(همان، ص ۳۹۹)

بنابراین انسان اسیر نفس هرگز به اسرار الهی آگاه نمی شود همانند کسی که به جای پرورش عیسی که نماد جان انسانی است به جسم توجه کرده و خر عیسی را پرورده است. واضح است که خر (جسم) راهی به اسرار ندارد:

ترک عیسی کرده خر پرورده ای لا جرم چون خر برون پرده ای

سال ها خر بنده بودی بس بود      ز آنکه خر بنده ز خر واپس بود

(همان، ص ۳۴۸)

گوش آن کس نوشد اسرار جلال      کوچو سوسن صدزبان افتادولال

(همان، ج ۳، ص ۵)

علاوه بر مثنوی، مولانا در ابیات زیادی از غزلیات خود به این موضوع اشاره کرده است و راه وقوف به اسرار را تهی شدن درون از نفسانیات و شهوات می داند:

درخانه غم بودن از همت دون باشد      و اندر دل دون همت اسرار تو چون باشد؟

(مولوی، ۱۳۵۵، ج ۲، ب ۶۳۹۹)

بنابراین دوری از شهوات نفسانی باعث درک اسرار است:

شکم تهی شو و می نال همچونی به نیاز      شکم تهی شو و اسرارگو به سان قلم؟

(همان، ج ۴، ب ۱۸۲۳۹)

و یا:

از خود تهی شدی و ز اسرار پر شدی      زیرا ز خود پرست و ز انکار، آگهی؟

(همان، ج ۶، ب ۳۱۹۰۵)

#### ۱-۴ گوش شنوای اسرار پیدا نمی شود

حتی اگر شمس بخواهد اسرار بگوید گوش شنوایی که توان شنیدن آن سخنان را داشته باشد پیدا نمی شود و قبل از اینکه شمس سرّ آشکار کند آن شخص چنان مست می شود که دیگر سر از پا نمی شناسد چه برسد به درک اسرار حق: «... من می خواستم آن سخن را رسانیدن به بحث و اسرار گفتمی در میان بحث. اما تو خود گرم شدی و حالت کردی» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵، ج ۲، ص ۴۵). مولانا نیز تاکید می کند که لب از گفتن اسرار باید بست چون حتی اگر بگویی هم کسی نمی فهمد و فقط جرم عدم راز داری برای تو می ماند:

آن حبیب و آن خلیل با رشد      وقت آن آمد که گوش ما کشد

سوی چشمه که دهان زینها بشو      آنچه پوشیدیم از خلقان مگو

و ر بگویی خود نگرد آشکار      تو به قصد کشف گردی جرم دار

(مولوی، ۱۳۶۳، ج ۳، ص ۴۰۱)

و یا:

راز جز با راز دان ا نباز نیست      راز اندر گوش منکر راز نیست

(همان، ص ۲۷۱)

گویی تنها کسی که در نظر شمس، تا حدودی ظرفیت شنیدن اسرار را داشته مولانا بوده است: «راست نتوانم گفتن؛ که من راستی آغاز کردم مرا بیرون می کردند، اگر تمام راست گفتمی



به یکبار همه شهر مرا بیرون کردند، خرد و بزرگ و مولانا نیز با ایشان یار شدی ... به بهانه یاری و بنگریستی کجا می روم، بیامدی بر پی من» (همان، ج ۱، ص ۱۲۲).

#### ۱-۵ غیرت الهی حافظ اسرار است

شمس در ضمن بیان حکایت نمادینی از برخی قوانین موجود دربارگاه الهی و چگونگی حفظ اسرار الهی و غیرت الهی نسبت به آنها پرده بر می دارد: «برین منوال می گفتم دی با خود و گرد خندق می گشتم. سخن بر من فرو می ریخت مغلوب می شدم، زیر سخن می ایستادم از غایت مغلوبی. گفتم: چه کنم اگر بر منبر سخن چنین غلبه کنی؟ من بر منبر نمی روم ... سخن در اندرون من است. هر که خواهد سخن من شنود در اندرون من درآید. الا دربان نشسته است، ترک بیمناک بی باک، صد هزار دوست و آشنا را کشته بی باک، لا ابالی. خود نمی پرسد که تو کیستی، فرصت نمی دهد تا بگوید که من کیستم ... همچنین زد و دو نیمش کرد ... بعد از آن از این بواب بگذرد، دری دیگر است و بواب دیگر، و بر راه دگراند و کار دراز تا به عالم دل رسد. به عالم دل برند آن کسی را که سِرّی دارد. مست کنند تا در مستی آن سِرّ را بگویند. و لیکن باید که شنونده بشناسد که در میان این سخن، سر کدام است؟ چیزکها بود که نگفته بود هیچ. در میان این سخن گفته شد؛ اما باز پوشیده شد، مگر مولانا چون بنویسد به نور خدا چیزی بیاید یا نیاید، تا مطالعه کنم» (همان، ج ۱، ص ۳۲۲). در این حکایت برای رسیدن به عالم اسرار که همان دل است، باید از دروازه های مختلفی گذشت و خطرات متعددی را پشت سر گذاشت. در این حکایت دربان نماد غیرت الهی است که هر کسی را به درگاه خود راه نمی دهد، در هوس رسیدن به درگاه او سَرهای زیادی بدون هیچ گناهی بریده شده است. مولانا نیز پس از مطالعه ی مکرر سخنان شمس و تدبیر در این اندیشه ها بر غیرت الهی تاکید داشته و این موضوع را اینگونه در مثنوی خود مطرح کرده است:

کو دلی کز عشق حق صد پاره نیست  
آنکه افزون از بیان و دمدمه ست...

غیرت حق بود و با حق چاره نیست  
غیرت آن باشد که او غیر همه است

آن خلقان فرع حق بی اشتباه

اصل غیرت ها بدانید از اله  
(مولوی، ۱۳۶۳، ج ۱، صص ۱۰۵-۱۰۸)

#### ۲- شمس و اسرار حق

۱-۲ سخنان عامیانه شمس اسرار است!

شمس براین باور است که اسرار زیادی در اطراف ماست که ما قادر به درک هیچ یک نیستیم: «سَرّ این عاید به فلک دگرست. زیرا فلکهاست در عالم روح. و در عالم اسرار اندرون

آفتابهاست، و ماه هاست و ستاره هاست. چون از این خیالات بگذرد، بدانند که اینها را خالق هست، و فانی است. چون خیال یار شکافت از عالم باطن، تجلی ظاهر شود» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۳۰۸). شمس مدعی است که در میان سخنان خود تعدادی از این اسرار حق را فاش می کند، اما چون آنها به زبانی بسیار ساده و گاه در لباس الفاظ زشت و یا در میان شوخی ها و لطیفه ها بیان می کند کسی متوجه آنها نمی شود: «آن وقت که با عام گویم سخن، آن را گوش دار که همه اسرار باشد. هر که آن سخن عام مرا رها کند که این سخن ظاهر است، سهل است، از من و سخن من بر نخورد. هیچ نصیص نباشد. بیشتر اسرار در آن سخن عام گفته شود. سرّی عظیم باشد که از غیرت در میان مضاحکی شود» (همان، ج ۲، ص ۱۳۱). همین موضوع توجه بیش از پیش پرداختن به همه سخنان شمس، حتی آنهایی را که ظاهری زشت و یا شوخی وار دارند بیشتر آشکار می کند. بنابراین اگر می خواهیم واقعاً به اسرار سخنان شمس که موجب تحول عظیم مولانا شده است پی ببریم باید حتی کوچکترین نکته های شمس را نیز با اهمیت و مهم قلمداد کرده و از کنار آن به راحتی نگذریم. مولانا نیز همچون پیر و مرا د خود شمس تبریزی مدعی است که هر نفس و صحبت او سرّی از اسرار است که اظهار می کند ولی چشم و گوش انسان ها آنها را در نمی یابد:

سرّ من از ناله ی من دور نیست      لیک چشم و گوش را آن نور نیست  
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست      لیک کس را دید جان دستور نیست  
(مولوی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳)

تنها بیدار دلان هستند که به درک حقیقی اسراری که از لا به لای گفتارهای مولوی بیان می شود پی خواهند برد:

امشب درین گفتارها رمزی از آن اسرارها      در پیش بیداران نهاد آن دولت بیدار من؟  
(مولوی، ۱۳۵۵، ج ۴، ب ۱۸۷۶۸)

## ۲-۲ بیان اسرار در قالب سخنان فقهی و علمی

شمس حتی ممکن است سرّی از اسرار حق را در قالب یک نکته فقهی یا علمی بیان دارد، و این شیوه شخصی شمس است: «چنانکه آن فلان دوست مرا پرسیدند جهت ما که او فقیه است یا فقیر. گفت: هم فقیه هم فقیر. گفت: پس چگونه است که همه سخن از فقه می گوید؟ جواب داد زیرا فقر او از آن سر دستها نیست که با این طایفه بشاید گفتن. آن را دریغ باشد با این خلق گفتن. سخن را به طریق علم بیرون می برد، و اسرار را به طریق علم و در پرده علم میگوید تا سخنهای او گفته نشود» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۳۲۶). مولانا نیز

همچون شمس، اسرار را در قالب اصطلاحات بیان می کند و خواننده را به دقت در آنها و پی بردن به معنای حقیقی دعوت کرده و به آن سمت و سو راهنمایی می کند:

مجملمش گفتم ، نگفتم ز آن بیان      ورنه هم افهام سوزد ، هم زبان  
من چو لب گویم ، لب دریا بود      من چو لا گویم ، مراد آلا بود  
(مولوی ، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۱۰۷)

به همین دلیل است که مولانا اسرار را در قالب داستان بیان می کند تا هر کس به اندازه ی فهم خود از آن بهره ببرد و خود مولانا هم در معرض جرم عدم راز داری نباشد:

گفتمش ، پوشیده خوشتر سرّ یار      خود ، تو در ضمن حکایت گوش دار  
خوشتر آن با شد که سرّ دلبران      گفته آید در حدیث دیگران  
(همان، ص ۱۰)

## ۲-۳ رازداری و افشاگری اسرار توسط شمس!

شمس در ظاهر به کسانی چون حلاج و بایزید که اسرار حق را آشکار کرده اند می تازد و در محیط بسته آن روزگار خود را در ظاهر به عنوان یک شریعتمدار متعصب و فقیه معمولی معرفی می کند و آنگاه در لابلای تعالیم به ظاهر ساده خود اسرار حق را بیان می دارد و گاه حتی سخنان او از آنچه حلاج و بایزید بیان کرده اند شطح وار تر می شود. اما او در ظاهر این اسرار را مخفی می کند تا به مصیبت حلاج دچار نشود: «دیدم، همه او دیدم. همه نی، روی پوش می کنم تا همچو حلاج نباشم» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵، ج ۲، ص ۵۵). مولانا هم عینا همین مطلب را در ضمن ابیاتی آورده است:

شرح این را گفتمی من از مری      لیک ترسم تا نلغزد خاطری  
نکته ها چون تیغ پولاد است تیز      گر نداری تو سپر ، واپس گریز  
پیش این الماس ، بی اسپر میا      کز بریدن تیغ را نبود حیا  
زین سبب من تیغ کردم در غلاف      تا که کز خوانی نخواند بر خلاف  
(مولوی ، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۴۳)

علت دیگر آن است که زبان بشری از بیان عظمت آن اسرار قاصر است و لذا آن سر همچون جواهری که در منجلاّب افتد ضایع خواهد شد و همین باعث می شود تا دیگر اسرار بر عارف منکشف نشوند:

من ز شیرینی نشستم رو ترش      من ز پریّ سخن ، باشم خمش  
تا که شیرینی ما از دو جهان      در حجاب رو ترش باشد نهان  
تا که در هر گوش ناید این سخن      یک همی گویم ز صد سرّ لدن

(همان ، ص ۱۰۷)

و یا:

حرف گفتن ، بستن آن روزن است عین اظهار سخن پوشیدن است

(همان ، ج ۳، ص ۳۱۳)

لازم به ذکر است که شمس در جای دیگر مقایسه خود با حلاج را درست نمی داند و مقام خود را ازو این گونه بالاتر معرفی می کند: «نی، از آن گذشت که همچو حلاج باشی. چنان که آن سید خطاط گفت، که از آن گذشت که تعلیم خط را از تو در دزدم. آن گذشت آن رفت، آن نقصان بود» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵، ج ۲، ص ۵۵). بنابراین او مدعی است که به مرحله ای از کمال رسیده است که می تواند اسرار حق را فاش سازد: «چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم می فرماید: مَنْ كَتَمَ سِرَّهٗ مَلِكٌ أَمْرُهُ. آری بنده ای باشد و چرا پنهان گویم مولانا شمس الدین تبریزی را اعلی ذکره مسلم باشد که گوید: مَنْ أَظْهَرَ سِرَّهٗ مَلِكٌ أَمْرُهُ» (همان، ج ۱، ص ۱۹۱). مولانا نیز در مثنوی مقام معنوی شمس را بسیار عظیم توصیف کرده و او را نور مطلق و انوار حق نامیده که در تصور عوام نمی گنجد:

شمس تبریزی که نور مطلق است آفتاب است و زانوار حق است

چون حدیث روی شمس الدین رسید شمس چارم آسمان سر در کشید

(مولوی ، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۱۰)

همچنین در غزلیاتش به قدرت اسرار گویی شمس اشاره کرده و این گونه سروده است:

تو شمس مفخر تبریز چاره ها داری شتاب کن که تو را قدرتیست در اسرار

(مولوی ، ۱۳۵۵، ج ۳، ص ۱۲۰۸۵)

و یا :

بگو در گوش شمس الدین تبریز که ای خورشید خوب اسرار چونی؟

(همان، ج ۶، ص ۲۸۳۲۲)

شمس نیز خود را افشا کننده اسرار اولیاء و انبیاء معرفی می کند: «لوط را جهت آن لوط گفتند که لوطی صرف نبود؛ هم پیغمبر بود هم آن اسرار اولیاء می گفتیم بس نبود، اکنون از آن انبیاء آغاز کردیم. گفت: سوزنی مانع راه عیسی می شد. زهی افترا بر انبیاء، زهی بهتان!» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵، ج ۲، ص ۲۳۱).

او در جای دیگر می گوید انبیاء نمی خواستند اسرار حق را فاش کنند بنابراین با هر کس به اندازه وسع و توان در ک او سخن می گفتند و واقعیت اسرار را پنهان می داشتند (همان، ج ۲، ص ۱۷۹). شمس معتقد است که سر پوشی پیامبران به نفع بشریت بوده و باعث سعادت مند شدن آنها می شود. زیرا هنوز بشر به مرحله ای از تکامل نرسیده بود که توانایی درک

بسیاری از حقایق الهی را داشته باشد. و تنها در آستانه ظهور آن ولی بزرگ غایب از نظر است که بشر به درک این حقایق عظیم الهی نائل خواهد آمد.

### ۳ - اسرار قرآن و حدیث

شمس معتقد است که بطنهای قرآن و رموز آن بیش از آن است که مردم می پندارند: «این کلام یا هفت بطنش با هم می گیریم، سر نیست، سر، غیر این است. و آنچه سر است هم برای غیر است. چون الف خود بسیار است، برای غیر است، بنگر که سخن چند حرف است، آنگاه سخن دوم، اول را می شکند و می پوشاند، سوم دوم را می پوشاند، آنگاه باز ظاهر کردن گرفت، و رو به سخن اول آرد» (همان، ج ۲، ص ۹۴). مولانا نیز همچون شمس به این موضوع اعتقاد راسخ دارد:

حرف قرآن را مدان که ظاهر است	زیر ظاهر باطنی هم قاهر است
زیر آن باطن یکی بطن دیگر	خیره گردد اندر و فکر و نظر...
تو ز قرآن ای پسر ظاهر مبین	دیو آدم را نبیند غیر طین
	(مولوی، ۱۳۶۳، ج ۲، ص ۲۴۲)

از همین روست که پیامبر بزرگوار اسلام (ص) اسرار قرآن را حتی به نزدیکترین یارانشان هم نمی فرمایند: «ابن مسعود رضی الله عنه گفت که مصطفی علیه السلام اسرار قرآن گفتی، روایت کرد که معنی فلان آیت مصطفی صلوات علیه با صحابه بگفت، و معنی دوم در گوش من بگفت؛ که اگر با شما بگویم گلوی مرا ببرند صحابه! اکنون ایشان را کفر نمودی که گلوی او را ببریدندی!» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵، ج ۲، ص ۶۹).

اسرار قرآن تنها برای عدّه خاصی قابل درک است، از این رو پیامبر (ص) این اسرار را به هیچ وجه برای کسانی چون عمر بن خطاب آشکار نمی کند، زیرا توان درک این معنای عظیم را ندارند: «این خود سر دیگر بود که گفت رسول علیه السلام که از عمر آن سر را پنهان کرد، نه از آن بود که از او دریغ می داشت. الا هنوز وقت آن نرسیده بود. اگر بگفتی او از خلافت بماندی حیران شده، هیچ این ظاهر را ضبط نتوانستی کردن، و شریعت به ظاهر در عالم گسترده» (همان، ج ۲، ص ۱۶۷).

شمس معتقد است که انسانها باید بتوانند از معانی ظاهری قرآن و احادیث گذر کرده و به عمق آنها پی ببرند، شمس معنی ظاهری قرآن و احادیث را متعلق به دوره طفولیت بشر می داند و بر این باور است که وقتی انسان به کمال برسد می فهمد که حضرت حق و پیامبر بزرگوار او فراتر از آن چیزهایی است که ما تصوّر کرده ایم: «کسی که عقیده او این باشد که قرآن کلام خداست، حدیث کلام محمد (ص)، از او چه امید باشد؟ مطلع او این باشد، او در این تنگنا مانده باشد. عالم حق فراخنایی است، بسطی بی پایان عظیم ... او در این مانده باشد که لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَ

بَطْنًا [وَلَبَطْنِهِ بَطْنًا] إِلَى سَبْعَةِ أَبْطُنٍ (فروزانفر، ۱۳۶۱، ص ۸۳) همانا برای ظاهر قرآن باطنی است و برای باطن آن باطنی دیگر تا هفت بطن. ظاهر علما دانند، و بطن اولیاء و بطن بطن، انبیاء آن چهارم درجه لایعلمه الا الله» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵، ج ۲، ص ۱۳۰).

مولانا نیز همچون شمس معتقد است که انسان باید بتواند ظاهر الفاظ و اسامی را کنار زده

و به باطن و حقیقت موجودات پی ببرد:

اسم هر چیزی تو از دانا شنو	سرّ رمز عِلْمِ الْأَسْمَاءِ شنو
اسم هر چیزی بر ما ظاهرش	اسم هر چیزی بر خالق سرش
نزد موسی نام چوبش بد عصا	نزد خالق بود نامش اژدها ...

(مولوی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۷۷)

به نظر شمس اسرار حق بیشتر در احادیث بیان شده است تا در قرآن: «در احادیث سرّ بیش است که در قرآن. بنگر قوله: مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ (قرآن مجید سوره نجم (۵۳) آیه ۱۱) (آنچه دید دلش هم حقیقت یافت و کذب و خیال نپنداشت)، و قوله: لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ، آن همچو کمان را ماند» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵، ج ۲، ص ۱۳۰). او همین معنی را به صورت کامل تر در جای دیگر این گونه بیان می دارد: «لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ» (فروزانفر، ۱۳۶۱، ص ۹۳)، این از آن قویتر است که مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى. چهار اسبه از آن گذشته است. آنجا ذکر کَذَبَ کرده است، دلیل حجابی بود. آن قرآن و این حدیث. در قرآن اسرار کمتر گفته است، که مشهور است گرد جهان، شبگرد جهان دیده انگشت نمای! اسرار در احادیث بیشتر است» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵، ج ۲، ص ۵۲).

شمس در جای دیگر کلام نورانی حضرت محمد (ص) را سرّ سرّ معرفی می کند، و می گوید سرّ سرّ از سرّ برتر است: «آخر اگر سرّ سخن قدیم است، سرّ سرّ سخن قدیم تر است. این صورت خود به گردن فرو کردند به شمشیر. این سخن خوب است، اما دراز کشیده است که نومیدی آرد. خیرُ الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَ دَلَّ (بهترین سخنها آن است که در عین ایجاز، به معنی دلالت کند). چندان نیست. کلام مصطفی به است» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵، ج ۲، صص ۹۶-۹۵). مولانا نیز به سرّ سرّ اشاره کرده و آن را والاتر از سرّ می داند:

واقفی از سرّ خود از سرّ سرّ واقف نه ای

سرّ سرّ همچون دل آمد سرّ تو همچون زبان

(مولوی، ۱۳۵۵، ج ۴، ب ۲۰۴۳۸)

این سرّی است عظیم میان حضرت حق و پیامبر بزرگوار او که کس را بر آن وقوف نیست: «از آنچه میان ایشان رفت این مشهور شد که: فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ (قرآن مجید، سوره، نجم (۵۳) آیه ۱۰). (پس خدا به بنده خود وحی فرمود آنچه را که هیچکس درک آن

نتواند). از اول «النجم» تا اینجا برون افتاد، اگر چه بیرون نیفتاد. می پرسند که چه اوحی؟ می گوید گفت آنچه گفت. روحش می آید و می پرسد که آن چه گفتند؟ حضرت می گویدش جواب که گفتیم آنچه گفتیم. عقل همچنین می آید سؤال می کند، می گویند اکنون سطری بر پیشانی ایشان نبشتند» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۲۸۲). بنابر این اسرار حق بین او و حضرت محمد (ص) باقی ماندند و حتی روح و عقل ایشان هم به آن پی نمی برند و تنها به اندازه سطری از این اسرار به ایشان عرضه می کنند.

این دسته از سخنان شمس در کلام مولانا بازتاب چندانی نداشته اند و مولوی ترجیح داده از کنار این موضوعات، که شاید توجیه و تبیین آنها برای عوام الناس که به اسرار آگاهی ندارند کاری مشکل باشد، به آرامی بگذرد و در مورد آنها به بحث نپردازد.

### نتیجه

بر اساس آنچه گذشت، می توان گفت عقاید شمس با آراء سایر عرفا از جمله عطار، سنایی، کاشانی و قشیری در مقدمات بحث اسرار حق شباهت های زیادی دارد، خصوصاً در بحث تأکید در سر پوشی. اما طریقه شمس در بیان اسرار طریقه ای جدید و نو است. او در ظاهر سخنان معمولی، علمی و فقهی بیان می دارد اما در ورای آن اسرار الهی را افشا می سازد و کار را از امثال حلاج و بایزید در می گذراند. او اشارات لطیفی به اسرار قرآن و حدیث دارد که در کلام سایر عرفا بی نظیر است. اذعان به این موضوع که حتی اعتقاد به هفت بطن و هفتاد بطن هم نوعی سطحی نگری است و عمق قرآن فراتر از این سطوح است هم موضوعی است که در نزد سایر عرفا دیده نمی شود. آنها در نهایت وجود هفت یا هفتاد بطن را پذیرفته اند، اما شمس می گوید ورای این بطون باز هم معناها و اسراری است که بشر به وجود آنها نیز فکر نکرده است. وجود بیشتر اسرار حق در احادیث حضرت رسول (ص) نسبت به قرآن نیز از مباحثی است که شاید شمس برای نخستین بار آنها را مطرح کرده است. بیان کردن اسرار حق در ضمن سخنان معمولی آمیخته با طنز و شوخی نیز موضوعی جدید و قابل تأمل است. همچنین با انجام این پژوهش مشخص گردید که بسیاری از آرا و عقاید شمس در باب اسرار حق، در مثنوی مولوی منعکس شده اند و مولانا گاه به بسط و توضیح این عقاید پرداخته، اما در برخی از موارد از جمله بحث اسرار حدیث و برتری آنها بر قرآن، اندیشه های شمس در آرای مولوی بازتاب چندانی نداشته است.

#### پی نوشت‌ها

(۱) این حکایت را سلطان ولد در ولد نامه به نظم درآورده است (سلطان ولد، ۱۳۶۸، صص ۲۷۳-۲۷۲).

#### منابع و مأخذ

- ۱- قرآن مجید، ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای، قم، انتشارات بضعه المختار، ۱۳۸۱.
- ۲- آخرت دوست، وحید (۱۳۷۸)، مجموعه مقالات همایش شمس تبریزی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- ۳- افلاکی العارفی، شمس الدین احمد (۱۳۶۲)، مناقب العارفین، به کوشش تحسین یازجی، چاپ دوم، تهران، انتشارات دنیای کتاب.
- ۴- انصاری هروی، ابو اسماعیل عبدالله (۱۳۷۱)، رسائل جامع خواجه عبدالله انصاری، به تصحیح حسن وحید دستگردی، چاپ ششم، تهران، انتشارات فروغی.
- ۵- -----، صد میدان (۱۳۶۸)، به تصحیح قاسم انصاری، چاپ چهارم، تهران، کتابخانه طهوری.
- ۶- بقلی شیرازی، روزبهان (۱۳۴۴)، شرح شطحیات، به تصحیح هانری کربن، تهران، انستیتوی ایران و فرانسه.
- ۷- شمس تبریزی، شمس الدین محمد (۱۳۸۵)، مقالات شمس تبریزی، تصحیح و تعلیق محمد علی موحد، چاپ سوم، تهران، انتشارات خوارزمی.
- ۸- حافظ شیرازی، خواجه شمس الدین محمد (۱۳۸۰)، دیوان حافظ، با مقدمه دکتر حسین الهی قمشه‌ای، تهران، نشر محمد.
- ۹- سلطان ولد، ولدنامه (۱۳۶۸)، به تصحیح جلال الدین همایی، به اهتمام ماهدخت بانو همایی، تهران، نشر هما.



- ۱۰- صاحب الزمانی، ناصرالدین (۱۳۵۱)، خط سوم، تهران، مطبوعات عطایی.
- ۱۱- عطار نیشابوری، فرید الدین (۱۳۶۵)، منطق الطیر، به تصحیح سید صادق گوهرین، تهران، چاپ چهارم، انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۱۲- فروزانفر، بدیع الزمان (۱۳۶۱)، احادیث مثنوی، چاپ سوم، تهران، انتشارات امیر کبیر.
- ۱۳- ----- (۱۳۶۱)، رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی، چاپ چهارم، تهران، کتابفروشی زوار.
- ۱۴- قشیری، ابوالقاسم، رساله قشیریه (۱۳۶۷)، ترجمه ابو علی حسن بن احمد عثمانی، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، چاپ سوم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۱۵- کاشانی، عزالدین محمود بن علی (۱۳۶۷)، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، به تصحیح جلال الدین همایی، چاپ سوم، تهران، نشر هما.
- ۱۶- موحد، محمد علی (۱۳۷۹)، شمس تبریزی، تهران، انتشارات طرح نو.
- ۱۷- مولوی، جلال الدین محمد بلخی (۱۳۵۵)، کلیات شمس یا دیوان کبیر، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، چاپ دوم، تهران، انتشارات امیر کبیر.
- ۱۸- ----- (۱۳۶۳)، مثنوی معنوی، به تصحیح رینولد ا. نیکلسون، به اهتمام دکتر نصرالله پور جوادی، تهران، انتشارات امیر کبیر.